

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

آیا قاعده عدل و انصاف در روایات به عنوان کبرای کلی مطرح شده است؟

بحث در این قاعده‌ی عدل و انصاف است. از برخی از این روایات استفاده شد که در مواردی ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) به عنوان عدل و انصاف حکمی را بیان کردند. در آن روایت عبدالله بن مغیره که تعبیر شده بود: «و یقسم الآخر بینهما»، گفتیم دیگر احتمالاتی که در سایر روایات وجود داشت، در این روایت نیست و همچنین از این روایات به نحو جزئی در این موارد صغری را ما می‌توانیم استفاده کنیم، اما آیا از این روایات به نحو کبرای کلی می‌توانیم قاعده‌ی عدل و انصاف را استفاده کنیم یا خیر؟ این را باید یک مقداری دنبال کنیم. به نظر من صاحب کتاب الفوائد العلیة دقیق‌ترین بحث را در قاعده‌ی عدل و انصاف و فرق بین قاعده‌ی عدل و انصاف و قاعده‌ی قرعه انجام داده است. سایر کتبی که من دیدم به این دقت این بحث را دنبال نکردند، ایشان قاعده‌ی عدل و انصاف را از همین روایات به عنوان یک قاعده‌ی کلی استفاده کرده و برخی از روایات دیگر را هم ضمیمه این روایات کرده و یک ضابطه‌ای را مجموعاً از اینها استفاده کرده است. ببینیم آیا این ضابطه واقعاً از این روایات استفاده می‌شود یا خیر؟ ایشان می‌فرمایند [1] هر جا که اولاً علم به ثبوت یک حقی که معلوم العین و المقدار باشد داشته باشیم، بدانیم یک حقی که این حق از جهت عین و از جهت مقدار معلوم باشد ثانیاً من له الحق مشتبه باشد، نمی‌دانیم این حق، برای زید است یا عمرو؛ من له الحق مشتبه باشد. ثالثاً نسبت من له الحق به عین، علی الظاهر مساوی باشد، هر کدام بالنسبة به این عین علی الظاهر مساوی هستند، رابعاً امکان تطرق اشاعه در این مال باشد، یعنی در آن مورد نزاع اشاعه و شرکت راه داشته باشد. خامساً هیچ مرجع عقلی و شرعی برای أحد الطرفين نباشد، جایی که این پنج قید وجود داشته باشد، اینجا ما می‌آئیم قاعده‌ی عدل و انصاف را جاری می‌کنیم.

آن وقت در مقابل این قیود، اولین مطلبی که مطرح می‌کنند این است که اگر یک جایی «من علیه الحق» مشتبه باشد، من علیه الحق مشتبه باشد، می‌دانیم یکی از این دو نفر ضرری وارد کردند، علم اجمالی داریم یا من علیه الحق زید است یا من علیه الحق عمرو است، اینجا جایی برای قاعده‌ی عدل و انصاف نیست و خود من له الحق هم در اینجا نمی‌تواند اینها را الزام به شیئی بکند، بگوید یا تو به من ضرر وارد کردی، یا عمرو به من ضرر وارد کرده، بیا نصف ضرر را تو بده و نصف ضرر را عمرو بدهد، من له الحق حق ندارد این الزام را انجام بدهد. توضیحی که در این فرض می‌دهند این است که ما در اینجا یک علم اجمالی داریم که یا زید ضرر وارد کرده و یا عمرو؛ اما این علم اجمالی منحل می‌شود و یا بگوئیم منجزیت ندارد، تعبیر منحل تعبیر درستی نیست. این علم اجمالی منجزیت ندارد. برای اینکه این برمی‌گردد به اینکه زید می‌گوید یا ذمه‌ی من مشغول است یا ذمه‌ی او مشغول است، هر کدام نسبت به دیگری تأثیری ندارد، این شك دارد ذمه‌اش مشغول است یا نه؟ اصل عدم است، آن هم شك دارد ذمه‌اش مشغول است، اصل عدم است. اینکه بگوید من علم اجمالی دارم که یا ذمه‌ی من مشغول است یا ذمه‌ی تو، این علم

اثری ندارد و منجزی نیست. اگر اطراف علم اجمالی مربوط به خود انسان باشد منجزیت دارد. بگویم آقا یا من باید این پول را بدهم یا تو، این علم اجمالی اثر ندارد. اگر بگویم من می‌دانم که باید پول بدهم یا هزار تومان یا دو هزار تومان، این علم اجمالی اثر دارد.

اما اگر بگویم که من علم اجمالی دارم که یا ذمه‌ی من مشغول است و یا ذمه‌ی او مشغول است، این علم اجمالی اثر ندارد. به عبارت دیگر؛ به حسب ضابطه هر کسی مکلف به ادای ما فی الذمه‌ی خودش است، اگر به نحو اجمال بگوئیم یا ذمه‌ی من یا ذمه‌ی او، این تکلیف آور نیست و من له الحق هم نمی‌تواند در اینجا بیاید الزام کند یکی از این دو تا را. بگوید آقا یا تو به من ضرر وارد کردی یا او به من ضرر وارد کرده، یا تو بده یا او، یا عدل و انصاف اقتضا کند که نصفش را تو بدهی و نصفش را او. لذا قاعده‌ی عدل و انصاف جایی است که من له الحق مشتبه باشد، بگوئیم یا این دابه مال من است یا مال زید. اینجا می‌گوئیم این دابه یا مال من است یا مال زید، با سایر شرایط که هیچ مرجّحی در کار نباشد اینجا مجرای برای قاعده‌ی عدل و انصاف است. اما اگر من علیه الحق مشتبه شد، این دیگر مجرا نیست، به همین بیانی که ایشان ذکر کرد. اما اگر حاکم علم اجمالی پیدا کرد یکی از این دو تا من علیه الحقانند، علم قاضی برای قاضی حجّیت دارد، کما اینکه در باب قتل داریم که اگر حاکم علم اجمالی پیدا کرد که أحدهما قاتل است، اینجا می‌تواند قرعه بیندازد و با قرعه قاتل را معین می‌کند منتهی قرعه قصاص را درست نمی‌کند اما دیه را اثبات می‌کند. اما اگر خود من له الحق می‌گوید من علم دارم فایده ندارد، علم او به درد نمی‌خورد، در تمام مواردی که مدعی می‌آید ادعا می‌کند علم دارد، علم او به درد نمی‌خورد، در باب قضا علم مدعی و علم منکر هیچ کدام فایده ندارد، مدعی باید بینه بیاورد و اگر نیاورد اصل عدم است. اما اگر حاکم علم پیدا کرد، به مقتضای علمش عمل می‌کند. حالا اگر من له الحق و من علیه الحق مشتبه شد.

در اینجا می‌بینیم که من علیه الحق مردد است، من نمی‌توانم شما را مؤاخذه کنم، چرا؟ چون هر کسی مکلف به ادای ما فی الذمه‌ی خودش است. حتی اگر تفصیلاً هم بدانم شما ضرر وارد کردید، بر من تکلیفی نیست. شما هم تفصیلاً بدانید که من ضرر وارد کردم بر شما هم تکلیفی نیست! اما حاکم می‌تواند به مقتضای علم خودش البته با قرعه این دو تا را مواخذه کند. ولی علم اجمالی‌اش منجز است، وقتی علم اجمالی موثر شد، حالا به مقتضای عمل می‌کند و مقتضایش این است که قرعه بیندازد و معین کند. البته اگر گفتیم اینجا هم مورد قاعده‌ی عدل و انصاف است، حاکم هم از روی عدل و انصاف وارد می‌شود. بعضی فقها در بحث قرعه با آن تبحر فراوانی که در فقه داشتند، اما در بحث قرعه اظهار عجز کردند و گفتند واقعاً تشخیص اینکه کجا قرعه جاری شود و کجا جاری نشود، فی غایة الاشکال است. مثل مرحوم محقق عراقی، اینها اینطور اظهار عجز کردند در مصادیق قرعه. آن وقت حالا اگر کسی قاعده‌ی عدل و انصاف را هم بپذیرد این واقعاً مشکل‌تر می‌شود که کجا قرعه جاری است و کجا عدل و انصاف جاری است. مرحوم بهبهانی در همین الفوائد العلیّة، و عجیب این است که از صفحه 48 تا 60 این بحث را مطرح کرده، ایشان قرعه را تقریباً بر همان موارد منصوصه اکتفا می‌کند اما قاعده‌ی عدل و انصاف را توسعه می‌دهد. در حالی که ما در قرعه ضابطه‌اش را در خود روایات داریم القرعة لكل أمر مشکل، اما در قاعده‌ی عدل و انصاف چنین ضابطه‌ای نداریم و این را باید از دل این روایات به زحمت بیآوریم.

پس ادعای ایشان این است که یک: قاعده‌ی عدل و انصاف در آنجاییست که من له الحق مشتبه باشد، دو: آنجایی که من علیه الحق مشتبه باشد، آنجا جایی قاعده‌ی عدل و انصاف نیست.

سه: می‌فرمایند حالا اگر در يك جا من له الحق و من علیه الحق مشتبه شد، مثل کجا؟ مثل این روایاتی که داریم که قومی سقف بر سرشان خراب شد، فبقي منهم صبیان، دو تا بچه مانده، ما می‌دانیم یکی از اینها حر و دیگری مملوک است. در روایات دارد امام صادق (علیه السلام) يك وقتی ابو حنیفه بر او وارد شد، حضرت فرمود ما تقول در چنین فرعی؟ در چنین فرعی که يك خانه‌ای بر قومی خراب شود، همه‌ی آن قوم تلف شوند و از بین بروند، دو تا بچه باقی مانده. ما می‌دانیم یکی از اینها حر است و دیگری مملوک لصاحبه، یا در بعضی از روایات دارد که دو تا مادر، یکیشان حر بوده و بچه‌اش هم حر بوده و یکیش کنیز بوده و

بچه‌اش هم کنیز بوده. حالا سقف خراب شد و دو تا مادر مُردند اما نمی‌دانیم کدام يك از این بچه‌ها حر و کدام کنیز است. چند تا روایت داریم که در اینجا آمده، از ابو حنیفه امام صادق (علیه السلام) سؤال می‌کند که ما تقول در این مسئله، ابو حنیفه عرض می‌کند که از این بچه‌ها می‌گوئیم نصف هر کدام آزاد، اما نصف دیگرشان ملك. و به اعتبار اینکه نصف هر کدامشان آزاد، مال را هم بین این دو تا علی السوئیه تقسیم می‌کنیم، اموالی که از مورثین‌شان باقی مانده علی السوئیه تقسیم می‌کنیم. گویا ابو حنیفه خواسته روی قاعده‌ی عدل و انصاف عمل کند. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید لیس كذلك، این حرف تو اشتباه است، این فتوای تو فتوای اشتباهی است. لکنه یقرع بینهما، باید قرعه انداخته شود و قرعه به نام هر کسی که درآمد او حرّ است. صاحب این فوائد می‌گوید ما از این روایات استفاده می‌کنیم که قرعه جایش در آنجایی است که من له الحق و من علیه الحق مشتبه شده باشد.

روایتش را یادداشت کردم در من لا یحضره الفقیه از حماد عن الحسین بن مختار قال ابو عبدالله (علیه السلام) لأبي حنیفه ما تقول فی بیت سقط علی قوم و بقي منهم صبیان أحدهما حر و الآخر مملوك لصاحبه فلم یعرف الحر من المملوك، جلد هفتم کافی است صفحه 138. فلم یعرف الحر من المملوك فقال ابو حنیفه یعتقد نصف هذا و یعتقد نصف هذا و یقسم المال بینهما فقال ابو عبدالله (علیه السلام) لیس كذلك. یعنی ابو حنیفه خواسته از راه قاعده‌ی عدل و انصاف وارد شود، نگوئیم تمام یکی حر و تمام دیگری عبد. بگوئیم نصف هر کدام حر و نصف هر کدام عبد. مال را هم بالسوئیه بین اینها تقسیم کنیم. بعد حضرت فرمود لیس كذلك و لکنه یقرع بینهما فمن أصابته القرعة فهو حرّ و یعتقد هذا و یجعل مولاً له. اینجا صاحب این کتاب، مرحوم بهبهانی می‌فرماید چرا اینجا قاعده‌ی عدل و انصاف نیست. این روایت را ما ممکن است بیاوریم برای اینکه بگوئیم امام (علیه السلام) اصل قاعده‌ی عدل و انصاف را قبول ندارد، نه تطبیقش را بر این مورد، کبری را قبول ندارد. اما مرحوم بهبهانی در اینجا می‌خواهد بگوید امام (علیه السلام) اشکال در تطبیق دارد و می‌گوید چرا قاعده‌ی عدل و انصاف را در اینجا تطبیق کردی و سه اشکال ذکر می‌کند و می‌گوید روی این سه اشکال است که قاعده‌ی عدل و انصاف نباید در اینجا جاری شود. اشکال اول اینکه می‌گوید مع التردد فی من علیه الحق لا مجال لجعل الحق فی ذمتها لمصلحة المستحق حتی یتمکن من استیفاء حقّه، یکی از این دو تا حر است و دیگری عبد است. پس من علیه الحق مردّد بین این دو تاست، نمی‌دانیم کدام عبد است؟ مولا می‌خواهد عبد را معین کند تا حقّ خودش را استیفا کند. مولا می‌خواهد عبد را معین کند و حقّ خودش را استیفا کند چون من علیه الحق مردّد بین این دو تاست، اینجا نباید عدل و انصاف جاری شود.

اشکال دوم؛ جعل نصف من کلّ منهما رقیقاً فی المقام نقضٌ للغرض، اینکه نصف هر يك از این دو تا را عقد قرار بدهیم این نقض قرض است و مناف لها یعنی مناف للقاعدة، لأن القاعدة إنّما تجري فی موارد لأجل... الحق إلی مستحقّة و عدم حرمانه الحقّه ولو عن بعضه، ایشان می‌گویند قاعده‌ی عدل و انصاف جایی جاری می‌شود که حق به حقدار برسد ولو فی الجملة. یعنی ولو تمام حق به حقدار نمی‌رسد ولی فی الجملة و اجمالاً برسد ولی اینجا فی الجملة هم به حقدار حقی نمی‌رسد. چرا؟ و فی المقام لا یعود إلی المولا شیء، مولا چیزی به دستش نمی‌رسد. لأنّ الحكم برقیّة نصف عبد له مع الحكم برقیّة نصفه لعبده متکافئان؛ ما آمدیم در اینجا می‌گوییم، ابو حنیفه می‌گوید اینجا نصف این عنوان رقّ باشد، حکم به رقیّت نصف العبد در اینجا کرده، ایشان می‌گویند این حکم با حکم به اینکه نصفه لعبده متکافئان فلم یصل إلی المولا شیء، به مولا چیزی نمی‌رسد اینجا. شما وقتی ببائید بگوئید این دو تا بچه هر کدام نصفش رقّ است، آنچه که حق مولاست این بود که در اینجا یکی از اینها به نحو تمام و کمال رقّ برای مولاست، او که الآن مشخص نیست، وقتی گفتیم که نصف این رقّ است برای مولا، نصف آن هم رقّ است برای مولا، آن نصف دیگر برای خود عبد قرار می‌گیرد، یعنی اگر يك عبدي نصفش برای مولا بود، نصفش برای خودش است و در نتیجه این عبد نصفش برای مولا باشد و نصف برای خودش، این اثری برای مولا ندارد. يك عبدي نصفش برای خودش باشد و نصف این بچه و این طفل برای خودش، و نصفش هم برای مولا، ایشان می‌خواهد بگوید این هیچ اثری برای مولا ندارد و فایده‌ای هم برای مولا ندارد، لذا کالعدم است، چه بگوئیم از این عبد هیچیش برای مولا نیست چه بگوئیم نصفش برای مولاست و نصفش برای خودش، این اثری ندارد.

ایشان دنبال این است که اثبات کند که این نصفی که الآن آمده واقع شده، چون نصف مال مولا می‌شود و نصف مال عبد، هر دو اندازه‌ی هم است و چون هر دو اندازه‌ی هم هستند این علی السویه می‌شود، مثلاً در مکاتبه ممکن است بگوئیم عبد به هر اندازه که پول داد آزاد شده، اما مشروط به این است که آن بقیه‌اش در اختیار مولا باشد. اما اینکه اینجا بگوئیم نصفش برای مولا و نصف برای خود عبد، دیگر اثری برای مولا ندارد. يك چنین چیزی را ایشان می‌خواهد اینجا بیان کند. اشکال سوم هم اینکه می‌گویند اصلاً تبعیضی در حریت و رقیت لم یعهد من الشارع إلا در عبد مکاتب. اصلاً اینکه بگوئیم يك موجودی نصفش عبد است و نصفش حر است، این لم یعهد من الشارع، فقط در يك مورد داریم آن هم در عقد مکاتب است و در غیر آن دیگر نباید چنین مطلبی را داشته باشیم، این سه اشکالی است که ایشان در اینجا می‌کند.

نقد دیدگاه مرحوم بهبهانی

ولی آیا اصلاً نمی‌شود گفت امام صادق (علیه السلام) اصل عدل و انصاف را می‌خواهد در اینجا تخطئه کند؟ یعنی اصل کبری را. حالا در يك موارد جزئی این قابل بر اینکه مصداق برای کبری قرار بگیرد وجود دارد ولی بالأخره کبری را می‌خواهد در اینجا تخطئه کند و الا اگر کبری را کسی قبول داشته باشد عدل و انصاف همین است که ابو حنیفه در اینجا بیان می‌کند، دو تا بچه هستند نمی‌دانیم کدام حر و کدام عبد هستند؟ عدل و انصاف این است که هر کدام نصف حر باشند و نصف عبد باشند. حالا لم یعهد من الشارع این اگر کبری مورد قبول واقع شود باید بپذیرد این مورد را، علی ایحال این سه اشکال به نظر ما درست نیست. در این سه اشکال دقت کنید و به ذهن می‌آید این روایات در مقام تخطئه‌ی قاعده‌ی عدل و انصاف است و ما قبلاً هم گفتیم که آن روایاتی که از آن استفاده‌ی عدل و انصاف کردند روایات معارض دارد مرادمان از روایات معارض همین است.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1] «(فائدة 6) إذا علم بثبوت حق معلوم العين و المقدار و اشتبه من له الحق بين اثنين فصاعداً واستوى نسبة كل واحد إليه و تطرق الإشاعة فيه يشترك الكل فيه طبق نسبته إليه و يكون استواء النسبة إليه في مرحلة الظاهر كاستواء النسبة إليه واقعا في الآثار غاية الأمر أن الأول حكم ظاهري و الثاني واقعي و هذه القاعدة أي قاعدة ترتيب الأثر على كل واحد من الأطراف المشتبهة لاستواء النسبة بعد العلم بثبوت الحق لواحد منها تسمى بقاعدة العدل و الإنصاف و قد ورد به النص في مواضع كثيرة» الفوائد العلية، ج 1، ص 45.